

ماهنامه‌ی آکادمیک

بهارستان

شماره‌ی سی و پنجم؛ چهاردهم شهریورماه
یک هزار و چهارصد و پنج خورشیدی



انديشگه بهارستان





فردا از آن ماست

شناسنامه

ماهنامه‌ی آگادمیک بهارستان | شماره‌ی ۳۵ | شهریورماه ۱۴۰۵

صاحب امتیاز: اندیشکده بهارستان

مدیرمسئول: سپهر صبوری فرد

سردبیر: سارا مبرهن

ویرایشگر: هوش مصنوعی

گرافیک: سپهر صبوری فرد



توجه!!!

کلیه تصاویر منتشرشده در این شماره، به طور کامل توسط سامانه های هوش مصنوعی تولید شده اند. تمامی اشخاص، نمادها و صحنه های موجود در این تصاویر به صورت تصادفی توسط الگوریتم ساخته شده، دارای خطاست و هیچ گونه ارتباطی با افراد واقعی، نهادها یا رویدادهای مشخص ندارند. هیچ پرامپت یا دستور مستقیمی برای بازنمایی اشخاص حقیقی یا موضوعات سیاسی حساس به سامانه داده نشده است. بنابراین، هرگونه شباهت احتمالی میان تصاویر و اشخاص یا رویدادهای واقعی، کاملاً تصادفی و غیرعمدی است.

فهرست

یادداشت‌های عمومی

نظام حقوقی تنگه هرمز

مهدی خودرو جورشری

۱۰

جوهر و پوسته اسلام: تأملی در نسبت فقه، حقوق و غایت دین

سروش شیخی

۱۴

نیچه، عیسی مسیح و بحران معنای انسان مدرن

علی اسدیان

۱۷

دیپلماسی فناوری؛ راهبردی برای ارتقای قدرت ملی

داریوش ذوالنوریان

۲۲

از پیروزیِ روایت تا افولِ واقعیت

علیرضا دهقان

۲۷

مقدمه‌ی سردبیر



به نام پروردگار آزادی

آنگاه که فاجعه و بحرانی در میان است، شگفت‌آورترین هنرها و اندیشه‌ها متولد می‌شوند. مفتخریم به احترام تمام کسانی که قلم به دست گرفتند و پر دغدغه و اندیشمند بودند، اینجا هستیم و کنار وطن عزیزمان در بحران‌ها سختی‌ها می‌کوشیم آگاه‌تر و هوشیار از همیشه در جغرافیای عاطفی مشترک‌مان بمانیم. ما نیز بر این باوریم که در هنگامه بحران، وظیفه اهل فرهنگ، حقوق، هنر و اندیشه، بیش از هر زمان دیگری، پاسداری از حقیقت، حفظ شعور جمعی و تقویت امید اجتماعی است. در روزگاری که سایه جنگ و اضطراب بر زندگی مردمان گسترده می‌شود، مسئولیت اخلاقی و مدنی اقتضا می‌کند که هوشیارتر، مسئولانه‌تر و استوارتر از همیشه در کنار میهن و مردم خویش بایستیم و اجازه ندهیم غبار خشونت، چراغ آگاهی و انسانیت را خاموش سازد.

در سایه جنگ و تاریکی تا همیشه پاینده ایران.

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه روی یکسر بجنگ آوریم
جهان بر بدانش تنگ آوریم
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
به از آنکه کشور به دشمن دهیم

A man in a dark suit and tie is seated at a wooden table, looking down at a map of Iran spread out before him. His hands are resting on the map. To his left, the profile of another man is visible. To his right, the profile of a woman is visible. In the background, a large map of Iran is mounted on the wall, and a globe is partially visible. A small Iranian flag is on the table to the left. The scene is dimly lit, with a warm, orange glow from the map in the background.

یادداشت‌های عمومی



نظام حقوقی تنگه هرمز:

سرنوشت حقوقی تنگه هرمز را کدام رژیم حقوقی تعیین می‌کند؛ عبور بی‌ضرر یا عبور ترانزیت؟

مهدی خودرو جورشری

کارشناس حقوق واحد تهران جنوب

۱. نظام عبور بی‌ضرر (Innocent Passage)

عبور بی‌ضرر، رژیم سنتی عبور از دریای سرزمینی دولت‌هاست که در کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها نیز به رسمیت شناخته شده است. بر اساس این نظام، کشتی‌های تمامی دولت‌ها، اعم از ساحلی و غیرساحلی، حق دارند بدون نیاز به کسب اجازه قبلی از دریای سرزمینی دولت ساحلی عبور کنند؛ مشروط بر آنکه عبور آن‌ها مداوم، سریع و بدون اخلاف در صلح، نظم یا امنیت دولت ساحلی باشد.

اختلاف نظر درباره رژیم حقوقی حاکم بر تنگه هرمز، ریشه در دو نظام متفاوت عبور در حقوق دریاها دارد؛ نظام عبور بی‌ضرر (Innocent Passage) و نظام عبور ترانزیت (Transit Passage). از این رو، پیش از بررسی وضعیت حقوقی تنگه هرمز، لازم است این دو مفهوم به اختصار معرفی شوند.

دولت ساحلی متوقف یا معلق شود.

طرفداران این دیدگاه معتقدند تنگه هرمز به لحاظ جغرافیایی دقیقاً مشمول تعریف ماده ۳۷ است؛ زیرا خلیج فارس را به دریای عمان و از آنجا به آب‌های آزاد متصل می‌کند. افزون بر این، این تنگه یکی از مهم‌ترین آبراه‌های بین‌المللی جهان است و دهه‌هاست کشتی‌های تجاری، نفتکش‌ها و شناورهای نظامی دولت‌های مختلف بدون وقفه از آن عبور می‌کنند.

به اعتقاد این گروه، استمرار چنین رویه‌ای در کنار پذیرش گسترده مقررات کنوانسیون ۱۹۸۲ از سوی اکثریت قاطع دولت‌ها، موجب شده است که قواعد مربوط به عبور ترانزیت، دست‌کم در تنگه‌های بین‌المللی، از ماهیتی فراتر از یک تعهد صرفاً معاهده‌ای برخوردار شده و تا حد زیادی جنبه عرفی نیز پیدا کند. از این منظر، حتی دولت‌هایی که عضو کنوانسیون ۱۹۸۲ نیستند نیز نمی‌توانند به سادگی این رژیم حقوقی را نادیده بگیرند.

این دیدگاه علاوه بر مواد ۳۷ تا ۴۴ کنوانسیون ۱۹۸۲، به اصل آزادی دریانوردی مندرج در مواد ۸۷ و ۵۸ همان کنوانسیون نیز استناد می‌کند و معتقد است محدود شدن عبور در تنگه‌های بین‌المللی با منافع جامعه بین‌المللی سازگار نیست.

دیدگاه دوم؛ اعمال نظام عبور بی‌ضرر

در مقابل، جمهوری اسلامی ایران معتقد است عبور از تنگه هرمز تابع نظام عبور بی‌ضرر (Innocent Passage) است، نه عبور ترانزیت.

ایران اگرچه کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاهای را در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) امضا کرد، اما تاکنون آن را تصویب نکرده و در زمان امضا نیز طی اعلامیه‌ای تفسیری اعلام کرد که مقرراتی از کنوانسیون که حقوق یا تعهدات جدیدی برای دولت‌های غیرعضو ایجاد می‌کند، از جمله رژیم عبور ترانزیت، صرفاً

دولت ساحلی می‌تواند برای حفظ امنیت، ایمنی دریانوردی، حفاظت از محیط زیست دریایی، جلوگیری از آلودگی و تنظیم تردد کشتی‌ها مقرراتی وضع کند. همچنین در موارد استثنایی و با رعایت شرایط مقرر در حقوق بین‌الملل، می‌تواند عبور بی‌ضرر را به‌طور موقت و بدون تبعیض تعلیق کند.

۲. نظام عبور ترانزیت (Transit Passage)

عبور ترانزیت، رژیم حقوقی ویژه‌ای است که برای تنگه‌های مورد استفاده در کشتیرانی بین‌المللی پیش‌بینی شده است. هدف از این نظام، تضمین عبور مستمر و سریع کشتی‌ها و هواپیماها میان دو بخش از دریای آزاد یا منطقه انحصاری اقتصادی است.

برخلاف عبور بی‌ضرر، در نظام عبور ترانزیت، دولت ساحلی حق تعلیق عبور را ندارد و تنها می‌تواند مقرراتی در زمینه ایمنی دریانوردی، حفاظت از محیط زیست و تنظیم تردد شناورها، مطابق مقررات بین‌المللی، وضع کند. در مقابل، کشتی‌ها و هواپیماهای عبوری نیز مکلف‌اند مقررات بین‌المللی را رعایت کرده و از هرگونه تهدید یا توسل به زور علیه دولت‌های ساحلی خودداری کنند. نظام حقوقی تنگه هرمز

دیدگاه نخست؛ اعمال نظام عبور ترانزیت

بخش قابل توجهی از حقوقدانان حقوق دریاهای این باورند که تنگه هرمز مشمول نظام عبور ترانزیت (Transit Passage) مندرج در بخش سوم کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاهای است. مطابق ماده ۳۷ این کنوانسیون، مقررات عبور ترانزیت درباره تنگه‌هایی اعمال می‌شود که بخشی از دریای آزاد یا منطقه انحصاری اقتصادی را به بخش دیگری از دریای آزاد یا منطقه انحصاری اقتصادی متصل می‌کنند. همچنین ماده ۳۸، حق عبور ترانزیت را برای تمامی کشتی‌ها و هواپیماها به رسمیت شناخته و تصریح می‌کند که این عبور نباید توسط

میان دولت‌های عضو قابل اجرا است و نسبت به دولت‌های غیرعضو الزام‌آور نیست.

بر همین اساس، ایران استدلال می‌کند که مقررات مربوط به عبور ترانزیت صرفاً یک رژیم قراردادی است و هنوز به قاعده عرفی جهان‌شمول تبدیل نشده است. حتی اگر فرض شود این رژیم بعدها جنبه عرفی یافته باشد، ایران خود را «معارض مستمر» (Persistent Objector) می‌داند و معتقد است از آغاز شکل‌گیری این قاعده با آن مخالفت کرده و بنابراین عرف مزبور نسبت به ایران قابلیت استناد ندارد.

این استدلال بر مبنای دکترین معترض مستمر در حقوق بین‌الملل عرفی مطرح می‌شود؛ دکترینی که بر اساس آن، اگر دولتی از ابتدای شکل‌گیری یک قاعده عرفی به صورت آشکار، مستمر و بدون وقفه با آن مخالفت کند، ممکن است از شمول آن قاعده مستثنا شود.

با این حال، بسیاری از نویسندگان حقوق بین‌الملل این استدلال را محل تردید می‌دانند. نخست آنکه اعلامیه تفسیری ایران از نظر حقوق معاهدات، حق شرط محسوب نمی‌شود و آثار حقوقی متفاوتی دارد. دوم آنکه برای تحقق دکترین معترض مستمر، صرف صدور یک اعلامیه کافی نیست؛ بلکه دولت باید در طول زمان نیز رفتار و مواضع خود را به صورت مستمر حفظ کرده باشد. افزون بر این، برخی حقوق‌دانان اساساً معتقدند قواعد مربوط به عبور از تنگه‌های بین‌المللی چنان با منافع اساسی جامعه بین‌المللی گره خورده‌اند که قابلیت خروج یکجانبه دولت‌ها از طریق دکترین معترض مستمر را ندارند.

وضعیت جغرافیایی تنگه هرمز

وضعیت جغرافیایی تنگه هرمز نیز در این اختلاف حقوقی نقش مهمی ایفا می‌کند. تنها باریک‌ترین بخش تنگه در محدوده دریای سرزمینی ایران و عمان قرار دارد و قسمت قابل توجهی از آن در مناطق

انحصاری اقتصادی دو کشور واقع شده است.

از آنجا که مطابق مواد ۵۸ و ۸۷ کنوانسیون ۱۹۸۲ اصل آزادی دریانوردی در منطقه انحصاری اقتصادی برقرار است، بسیاری از حقوق‌دانان این ویژگی جغرافیایی را مؤید اعمال رژیم عبور ترانزیت می‌دانند؛ زیرا مسیر عبور کشتی‌ها عملاً میان مناطقی قرار دارد که آزادی کشتیرانی در آن‌ها به رسمیت شناخته شده است.

اختیارات ایران در تنگه هرمز

صرف‌نظر از اینکه کدام رژیم حقوقی بر تنگه هرمز حاکم باشد، اختیارات دولت ساحلی مطلق نیست.

بر اساس مواد ۲۱، ۲۲، ۴۱ و ۴۲ کنوانسیون ۱۹۸۲، دولت ساحلی می‌تواند برای حفظ ایمنی دریانوردی، حمایت از محیط زیست دریایی، جلوگیری از آلودگی، حفظ امنیت ناوبری و تنظیم عبور کشتی‌ها مقرراتی وضع کند. با این حال، تعیین یا تغییر Traffic Separation Scheme و مسیرهای رسمی کشتیرانی در تنگه‌های بین‌المللی باید با همکاری دولت‌های ساحلی ذی‌ربط و پس از تصویب سازمان بین‌المللی دریانوردی (IMO) انجام شود.

از سوی دیگر، مطابق ماده ۲۶ کنوانسیون ۱۹۸۲ و ماده ۱۶ کنوانسیون ۱۹۵۸ ژنو درباره دریای سرزمینی و منطقه مجاور، اصل بر رایگان بودن عبور کشتی‌ها است و دولت ساحلی نمی‌تواند صرف عبور از دریای سرزمینی یا تنگه، عوارض دریافت کند. تنها در صورتی دریافت هزینه مجاز است که در مقابل آن خدمات مشخصی نظیر راهنمایی کشتی‌ها، خدمات ناوبری، یدک‌کشی یا سایر خدمات فنی ارائه شود و این هزینه‌ها نیز نباید جنبه تبعیض‌آمیز داشته باشند.

نمونه شناخته‌شده چنین وضعیتی، تنگه‌های بسفر و داردانل است که بر اساس کنوانسیون مونترو ۱۹۳۶، دریافت برخی هزینه‌ها صرفاً در چارچوب خدمات مشخص و مقررات همان کنوانسیون امکان‌پذیر است.

مواضع جامعه بین‌المللی

در عمل نیز بسیاری از دولت‌ها، از جمله ایالات متحده، کشورهای اروپایی و بخش عمده دولت‌های دریانورد، همواره بر استمرار آزادی کشتیرانی در تنگه هرمز تأکید کرده‌اند و این تنگه را مشمول رژیم عبور ترانزیت می‌دانند.

در مقابل، ایران در مواضع رسمی خود، از جمله در اعلامیه تفسیری هنگام امضای کنوانسیون ۱۹۸۲ و همچنین در قوانین داخلی مربوط به مناطق دریایی، بر اعمال رژیم عبور بی‌ضرر تأکید کرده است.

شورای امنیت سازمان ملل نیز در جریان جنگ ایران و عراق و حملات به نفتکش‌ها، در قطعنامه ۵۹۸ (۱۹۸۷) نسبت به امنیت کشتیرانی در خلیج فارس ابراز نگرانی کرد و بر لزوم احترام به آزادی دریانوردی و امنیت کشتیرانی بین‌المللی تأکید نمود، اما هیچ‌گاه درباره اینکه رژیم حقوقی حاکم بر تنگه هرمز عبور ترانزیت است یا عبور بی‌ضرر، تصمیمی اتخاذ نکرد. ازاین‌رو، اختلاف موجود همچنان یک اختلاف تفسیری در حقوق بین‌الملل دریاها محسوب می‌شود.

اکثریت نویسندگان حقوق دریاها و دولت‌های دریانورد، با استناد به مواد ۳۷ تا ۴۴ کنوانسیون ۱۹۸۲ و رویه گسترده بین‌المللی، تنگه هرمز را مشمول نظام عبور ترانزیت می‌دانند. در مقابل، جمهوری اسلامی ایران با استناد به اعلامیه تفسیری خود، عدم عضویت در کنوانسیون و دکترین معترض مستمر، بر اعمال نظام عبور بی‌ضرر تأکید دارد. با وجود این اختلاف، حتی در صورت پذیرش رژیم عبور بی‌ضرر نیز اختیارات دولت ساحلی مطلق نیست و باید در چارچوب قواعد حقوق بین‌الملل دریاها، با رعایت حقوق سایر دولت‌ها و اصول حاکم بر امنیت و آزادی کشتیرانی اعمال شود.



وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ



جوهر و پوسته اسلام: تأملی در نسبت فقه، حقوق و غایت دین

سروش شیخی

کارشناسی حقوق واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

پراگماتیست (عملگرا) کلمه که ساختار جزمی نداشته و بیشتر بر سازوکار سودمندی (utilitarianism) استوار است.

هدف حقوق، در واقع می‌بایست پاسخ به نیازهای اجتماعی، صیانت از ارزش‌ها و چهارچوب‌های آن باشد که در این میان، قانون‌گذار می‌تواند از تمامی ابزارهای موجود در اندیشه اجتماعی/سیاسی یک جامعه و یا تجربیات و علوم جوامع دیگر بهره‌مند

امروزه در قانون‌گذاری ما، دو امر با یکدیگر خلط شده‌اند:

نخست، فقه سنتی که در واقع بنای روابط میان انسانها در گذشته به شمار میرفته، حتی در بسیاری از موارد به تعیین حدود و ضوابط سیاسی و امور عمومی می‌انجامیده و سازوکاری غالباً جزم دارد.

دوم، حقوق و تقنین مدرن، در معنای

گردد.

دکتر ناصر کاتوزیان ضمن تاکید بر حفظ ابزارهای فقهی در چهارچوب اندیشه حقوقی مدرن اینطور استدلال می‌کند: «وقتی دادگستری نوین و قانون مدنی ایران شکل گرفت، کسانی که آن را نوشتند هم فقه سنتی را می‌شناختند و هم حقوق فرانسه را؛ بنابراین حقوق مدنی ایران محصول تلفیق این دو بود، نه نفی فقه.»

در واقع قانون مدنی مصوب سال ۱۳۰۹ یک مثال کامل و جامع از تجلی این ایده است که هنوز هم در جامعه ما کارکرد خود را از دست نداده! قانون مدنی با حفظ رویکرد فقهی و وام‌گیری از اصول و مبانی فرانسوی با دقت و توجه به نیازهای اجتماعی در واقع در فقه، مصلحت‌گرایی و پراگماتیسم محدود است تا اصالت کتاب و سنت حفظ شود، اما در حقوق مدرن قانون به مثابه ابزار پاسخگویی به نیازهای جامعه به شمار میرود و به قول استاد کاتوزیان: «جهان متحرک، قانون ثابت و تفسیر منطقی خشک را تحمل نمی‌کند.» بنابراین باید عدالت و مصالح اجتماعی در تفسیر قواعد حقوقی نقش ایفا کنند.

اما برای جلوگیری از تمامیت خواهی امر فقهی می‌بایست قرائتی مفهومی‌تر و ارزنده‌تر از اسلام ارائه داد به این معنا که نگاه غایت‌مدارانه به فلسفه الهیات اسلام را بارزتر کرد.

پیش از پرداختن به این امر لازم است متذکر شویم که فقه اسلامی، برخلاف دین مسیحیت، برخاسته از کتاب الهی اسلام (قرآن) بوده و برخاسته از قوانین خصوصی و عمومی که شخص پیامبر اسلام (ص) از آنها در زمان حکومتش در مدینه بهره‌برداری نموده. و سپس تکوین، قاعده‌مندی و سازمان یافتن آن، مربوط به قرون بعدی بود، به این معنا که فقه اسلامی در بدو ورود خود فاقد سازمان‌یافتگی لازم برای تشکیل یک حکومت بزرگ و امپراتوری بود. و صرفاً در حد یک حکومت بدوی و محلی توانایی اعمال داشته. شاهد این مدعا، عدم وجود

نهادهای سیاسی، نظام دیوان سالاری در صدر اسلام و الگو برداری فاتحین اولیه مسلمان در دوره عمر از ایرانیان مغلوب در این زمینه بوده است. تکوین و تطور فقه مطابق کلام خود علماء شیعه (از جمله سید کمال حیدری) در قرون سوم و چهارم هجری رخ داده است!

تحولات فقه الزاما برخاسته از تسلط تام و کمال به منابع دینی، نهاد سازی علماء که شرایط رو برای اجتهاد های گوناگون (و بکار گرفتن عقل و قیاس) فراهم آورد، نبود.

از جمله دیگر دلایل تکوین فقه اتفاقاً پاسخ به نیازهایی در جامعه امپراتوری اسلامی بود که صرفاً بنا بر تحولات و اقتضائات فکری و اجتماعی و سیاسی اون زمان به فقه اضافه شد و در کتب اصیل دینی و سنت اصیل شرعی موضوعیت نداشت و اصلاً به آنها پرداخته نشده بود! چنانچه دکتر حاتم قادری در کتاب تحول مبانی مشروعیت خلافت به سیر تحول آن اشاره نموده است.

در وهله دوم، این نکته را می‌بایست در نظر داشت که حاکمیت قانون، برخاسته از دو امر می‌باشد. اول: ترغیب مردم به پذیرفتن رویه‌ای هست که اقوی از رویه‌های دیگر باشد و مردم در روابط بین خود از سیستم حکومتی استفاده کنند نه سیستم عرفی بدون ضمانت اجرای قانونی.

این ترغیب از شناخت اوضاع و احوال جامعه در معنای کلی و شناخت اقتضائات، نیازها، افکار و ارزش‌های حاکم و خطرات جامعه در معنای جزئی‌تر است.

و پاسخ به این امور در استفاده از علم و اندیشه روز، ابزارهای موجود در سنت جامعه فعلی و پیاده سازی آنها بر جامعه مبداء است.

راه حلی که پیامبر اسلام (ص) در قوانینی که در شبه جزیره عربستان حاکم کرد از آنها استفاده کرد و فصل چهاردهم کتاب قرآن مورخان اثر دیوید استفن پاورز در قالب مقاله قرآن و محیط شرعی آن به همین امر اشاره نموده.

با فهم مقوله ترغیب در الزامات حاکمیت قانون می‌بایست دانست که هرگز نمیتوان عیناً راه حل

بلکه به این معناست که نمی‌توان انتظار داشت قرآن، کتاب قانون اساسی یا کتاب حقوق مدنی باشد!

احکام، انسان را به سوی غایت هدایت می‌کنند، اما مأموریت اصلی دین، اداره همه جزئیات جامعه نیست.

اگر بپذیریم که مطابق دیدگاه مهندس بازرگان، هدف بعثت انبیا پیش از هر چیز هدایت انسان به سوی خدا و آخرت است، آنگاه انتظار از دین نیز تغییر میکند، در این برداشت، قرآن پیش از آنکه کتاب تقنین باشد، کتاب هدایت است. بنابراین نمیتوان غایت دین را در مجموعه‌ای از احکام متغیر اجتماعی یافت، بلکه باید آن را در اصول و چهارچوب‌هایی که احکام در خدمت آنها قرار گرفته اند جستجو نمود. به همین دلیل فهم جوهره اسلام بر فهم صرفاً متن تقنینی متقدم است، اگر فلسفه بعثت پیامبر اسلام تربیت انسان و تقرب او به خداوند باشد، احکام اجتماعی نیز باید در پرتو همان غایت فهم شوند، نه اینکه خود به غایت مستقل تبدیل شوند. به همین دلیل، بازسازی نظام حقوقی در جوامع اسلامی، پیش از آنکه نیازمند تکثیر احکام فقهی باشد، نیازمند استخراج ارزش‌های بنیادینی است که قرآن آنها را به عنوان مقصد نهایی معرفی میکند. از جمله این اصول و ارزش‌ها:

تساوی زن و مرد در منشأ آفرینش (نساء:۱)
برابری نژادی، قومیتی، جنسیتی انسانها و صرفاً تفوق آنها بر مبنای تقوا در نزد خدا (حجرات:۱۳)
نفی اکراه در عقیده و آزادی آن (بقره:۲۵۶) و واگذاری داوری نهایی ادیان و اندیشه‌ها به خدا (حج:۱۷)

تحقق «فتح مبین» از مسیر صلح حدیبیه و نهی از خشونت طلبی (فتح:۱)

هدف از این مطلب، بیان یک مانیفست نیست بلکه بیان مصادیقی برای تمییز بین کمال و غایت یک اندیشه و قوانین ماهوی متغیر که برخاسته از جامعه هستند است که برای رسیدن به جوهره اسلام و کنار گذاشتن پوسته اسلام، الزامی است.

هایی رو برای رفع معضلات و یا تعیین سیستم حقوق خصوصی (حتی عمومی) برای همه جوامع اعمال کرد.

و امر بعدی، ترهیب است: ترهیب از اعمال ضمانت اجرا در قوانین که عمدتاً بوسیله مجازات انجام میشه نشأت میگیرد، ترهیب از قاطعیت حاکم در اجرای قانون و یکسان دانستن تمام مردم در برابر قانون و همچنین تناسب جرم با مجازات ناشی می‌شود.

در وهله سوم لازم است بدانیم که هر اندیشه‌ای غایت و کمالی دارد اما الزاماً شرایط و اوضاع و احوال در جوامع و دنیا در یک دوره از زمان به گونه‌ای نبوده که الزاماً آن ایدئولوژی به ارمانهای خود برسد.

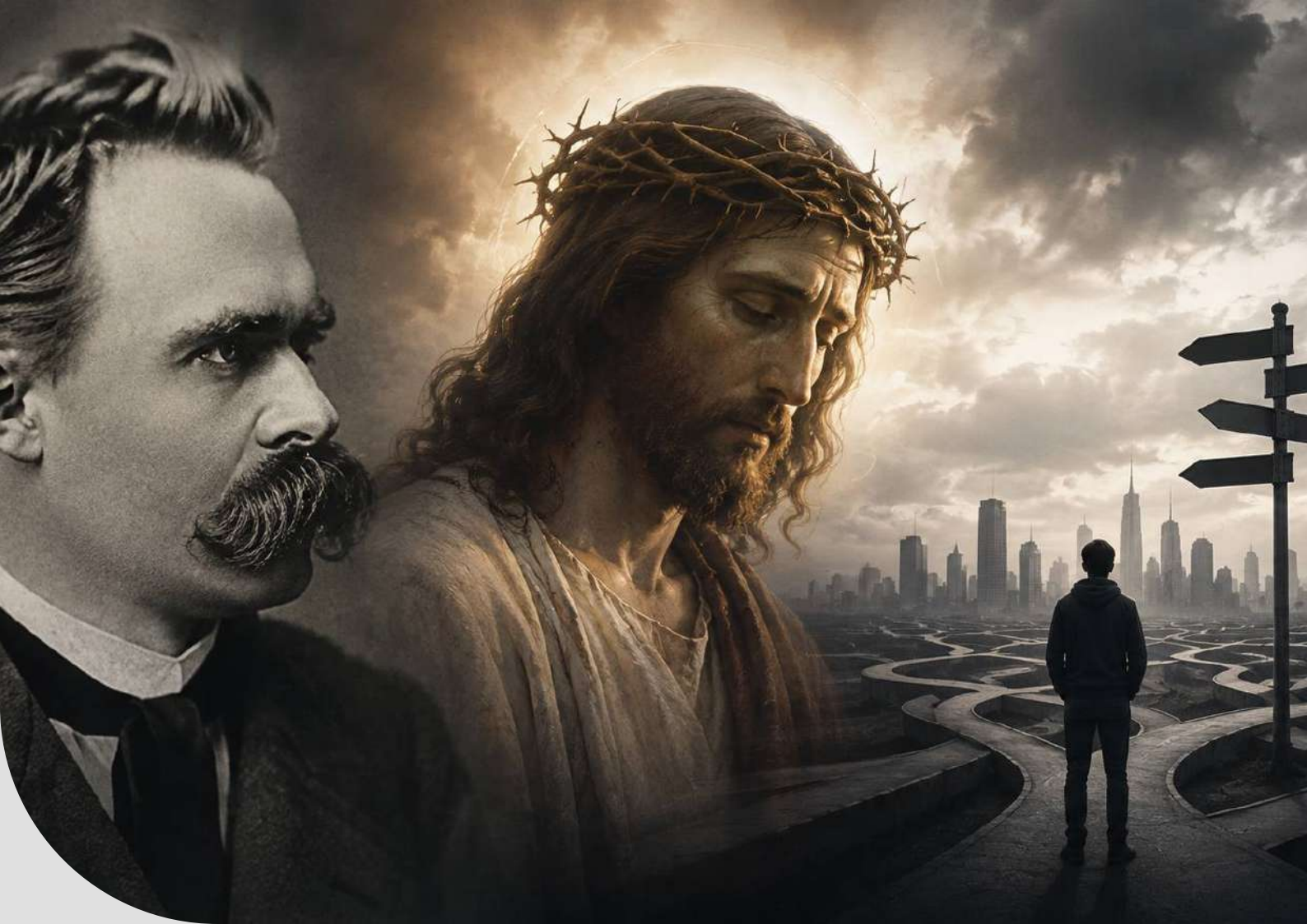
یکی از مشهورترین نمونه‌ها در این زمینه، ایده برابری همه انسان‌ها است، اصلی که در فلسفه سیاسی لیبرال مطرح شد و بعداً در اعلامیه جهانی حقوق بشر به‌عنوان یکی از مبانی بنیادین حقوق بشر انعکاس پیدا کرد. اما قرن‌ها طول کشید تا قوانین در حقیقت همه انسانها را با یکدیگر برابر بدانند.

ابتدا مسئله برده داری و اختلافات فکری و نزاع‌هایی که پیش آمد، سپس مسئله زنان، اقلیت‌های نژادی و... همگی موجب شدند تا رسیدن به کمال و غایت اندیشه فکری لیبرال قرن‌ها به طول بیانجامد.

اما غایت فکری اسلام چیست؟

مطابق با تحقیقات و اندیشه دکتر مهدی بازرگان در مقاله «آخرت و خدا، هدف بعثت انبیاء»، هدف بعثت انبیا، ساختن یک نظام حقوقی یا سیاسی کامل برای اداره دنیا نبوده؛ بلکه رساندن انسان به خدا و آخرت بوده است.

احکام دنیوی نیز در خدمت همین غایت‌اند، نه اینکه خودشان غایت باشند. در واقع این بدان معنا نیست که متن حقوقی شرع حائز اهمیت نیست،



نیچه، عیسی مسیح و بحران معنای انسان مدرن

علی اسدیان

کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه حکیم سبزواری

از این تصویر رایج است. او نه صرفاً دشمن دین بود و نه صرفاً مبلغ بی‌خدایی، بلکه بیش از هر چیز پزشک تمدن غرب بود؛ پزشکی که بیماری عمیق فرهنگ اروپایی را تشخیص داد و با بی‌رحمانه‌ترین زبان ممکن آن را توصیف کرد.

یکی از بزرگ‌ترین سوءتفاهم‌ها درباره نیچه این است که گمان می‌شود او با شخصیت تاریخی عیسی مسیح دشمنی داشت. حال آنکه با مطالعه

فریدریش نیچه، فیلسوف بزرگ آلمانی قرن نوزدهم، یکی از تأثیرگذارترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین اندیشمندان تاریخ فلسفه غرب است. کمتر متفکری را می‌توان یافت که تا این اندازه مورد ستایش و در عین حال سوءبرداشت قرار گرفته باشد. برای بسیاری، نام نیچه مترادف با الحاد، نفی دین، اعلام مرگ خدا و شورش علیه تمام ارزش‌های سنتی است؛ اما مطالعه دقیق آثار او نشان می‌دهد که اندیشه نیچه بسیار پیچیده‌تر

برایمان مسیحی استوار نیست. علم جدید، عقلانیت مدرن، انقلاب صنعتی، سکولاریسم و روشنگری، اقتدار سنتی دین را از میان برده‌اند. انسان مدرن همچنان با واژگان مسیحی سخن می‌گوید، اما دیگر مانند گذشته به آنها ایمان ندارد.

نیچه این وضعیت را نه جشن می‌گیرد و نه به سادگی تأیید می‌کند. برخلاف تصور رایج، او از مرگ خدا شادمان نیست؛ بلکه آن را بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ غرب می‌داند. زیرا با فروپاشی ایمان، بنیاد مشترک ارزش‌ها نیز فرو می‌ریزد. اگر دیگر حقیقتی مطلق، خیر مطلق یا مرجع متعالی وجود نداشته باشد، انسان بر چه اساسی میان عدالت و ظلم، خیر و شر یا حقیقت و دروغ تمایز خواهد گذاشت؟ این همان بحرانی است که نیچه آن را «نهیلیسم» می‌نامد.

نهیلیسم برای نیچه صرفاً بی‌خدایی نیست؛ بلکه وضعیتی است که در آن تمام ارزش‌های والا اعتبار خود را از دست می‌دهند و انسان دیگر دلیلی برای زندگی نمی‌یابد. از همین رو، نیچه را نمی‌توان فیلسوف نابودی ارزش‌ها دانست؛ او فیلسوف بحران ارزش‌هاست. او نخستین کسی بود که دریافت مرگ خدا، تنها یک مسئله دینی نیست، بلکه آغاز بحرانی سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و تمدنی است که قرن بیستم و حتی قرن بیست‌ویکم را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

از منظر الهیاتی نیز، نیچه نقدی بسیار عمیق‌تر از یک انکار ساده مطرح می‌کند. او معتقد است که الهیات کلیسایی، تصویری از خدا ساخته که انسان را همواره بدهکار، گناهکار و نیازمند مجازات معرفی می‌کند. آموزه‌هایی همچون گناه نخستین، احساس تقصیر دائمی، رنج به‌عنوان فضیلت، و وعده پاداش در جهانی دیگر، از نظر او، انسان را از شکوفایی توانایی‌های این‌جهانی باز می‌دارند. اما جالب آن است که این انتقاد را متوجه عیسی نمی‌داند؛ بلکه معتقد است این ساختار بعدها توسط نهادهای

کتاب *دجال* (The Antichrist)، *چنین گفت زرتشت* و دیگر آثار او روشن می‌شود که نیچه میان شخص عیسی و مسیحیت تاریخی تفاوتی اساسی قائل است. حملات تند او متوجه کلیسا، الهیات رسمی، ساختار قدرت دینی و اخلاقی بود که طی قرن‌ها به نام مسیح شکل گرفته بود، نه شخص عیسی.

از نگاه نیچه، عیسی آخرین انسان بزرگی بود که حقیقت را زندگی کرد، نه اینکه صرفاً درباره آن سخن بگوید. او در عیسی نوعی یگانگی میان اندیشه، گفتار و کردار می‌دید؛ انسانی که پیام خود را با تمام وجود زیست و حاضر شد برای آن جان خویش را نیز فدا کند. نیچه حتی معتقد بود که مسیح هرگز قصد تأسیس یک دین سازمان‌یافته، ایجاد نهاد کلیسا یا تدوین دستگاه عظیم الهیات مسیحی را نداشت. او بیشتر آموزگار نوعی زیستن بود تا بنیان‌گذار یک ساختار حقوقی و دینی.

همین نگاه سبب می‌شود که نیچه جمله مشهور خود را بیان کند که «تنها یک مسیحی وجود داشت و او نیز بر صلیب جان داد.» این جمله، در ظاهر حمله‌ای به مسیحیت است، اما در باطن ستایشی از شخص عیسی است. از نظر نیچه، مسیحیت پس از مرگ عیسی، به‌ویژه با نقش پولس رسول و سپس نهاد کلیسا، از مسیر اولیه خود فاصله گرفت و به نظامی مبتنی بر قدرت، اطاعت، احساس گناه و انکار زندگی تبدیل شد.

در اینجا باید به یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه نیچه یعنی «مرگ خدا» پرداخت؛ مفهومی که شاید بیش از هر عبارت دیگری در تاریخ فلسفه دچار سوءبرداشت شده است. هنگامی که نیچه در *حکمت شادان* از زبان «دیوانه» اعلام می‌کند که «خدا مرده است»، مقصود او اثبات یا رد وجود خدا نیست. او نمی‌خواهد بگوید موجودی فراطبیعی از میان رفته است، بلکه از یک رخداد عظیم فرهنگی و تاریخی سخن می‌گوید. به باور او، تمدن غرب دیگر

دینی ساخته و تثبیت شد.

اندیشیدن و ارزش آفرینی معاف کند، شکلی تازه از بردگی است.

در این معنا، نیچه نه فیلسوف آشوب، بلکه فیلسوف مسئولیت است. او می‌خواهد انسان پس از مرگ خدا، مسئولیت ساختن معنای زندگی خویش را بر عهده بگیرد. این مسئولیت، بسیار دشوارتر از اطاعت کورکورانه از یک سنت یا ایدئولوژی است. انسان نیچه‌ای باید بدون تکیه بر اقتدار بیرونی، خود خالق ارزش‌های خویش باشد؛ پروژه‌ای که به مفهوم «ابرانسان» پیوند می‌خورد و در عین حال یکی از دشوارترین و بحث‌برانگیزترین بخش‌های فلسفه اوست.

از این منظر، نیچه نه پیامبر ویرانی، بلکه اندیشمند دوران گذار است؛ فیلسوفی که فروپاشی جهان قدیم را تشخیص داد، اما هنوز جهان جدید به‌طور کامل متولد نشده بود. او با اضطرابی عمیق هشدار می‌دهد که اگر خلأ ناشی از مرگ خدا با ارزش‌هایی اصیل پر نشود، نتیجه آن گسترش نهیلیسم، خشونت ایدئولوژیک، جنگ‌های فراگیر و بحران معنای انسان خواهد بود؛ هشداری که بسیاری از پژوهشگران آن را در پرتو فجایع سیاسی قرن بیستم، از جنگ‌های جهانی تا رژیم‌های تمامیت‌خواه، بسیار پیش‌گویانه می‌دانند.

اگر نام فریدریش نیچه در تاریخ فلسفه با جمله مشهور «خدا مرده است» جاودانه شده، شاید کمتر کسی بداند که همین فیلسوف، در میان تمام شخصیت‌های تاریخ مسیحیت، بیشترین احترام را برای شخص عیسی مسیح قائل بود. این نکته، یکی از ظریف‌ترین و در عین حال مهم‌ترین ابعاد اندیشه نیچه است؛ زیرا او میان مسیح و مسیحیت، میان عیسی و کلیسا، و میان پیام انجیل و تاریخ نهادهای دینی فاصله‌ای عمیق و بنیادین ترسیم می‌کند.

از نظر نیچه، بزرگ‌ترین تراژدی تاریخ غرب نه ظهور مسیحیت، بلکه تبدیل شدن پیام عیسی به یک

در مقابل، عیسی برای نیچه شخصیتی است که بیش از هر چیز از عشق، بخشش، شفقت و آزادی سخن می‌گوید. او کمتر درباره قانون و مجازات سخن می‌گوید و بیشتر انسان را به نوعی دگرگونی درونی دعوت می‌کند. همین تفاوت است که باعث می‌شود نیچه، با وجود حملات بی‌امانش به مسیحیت، از شخصیت تاریخی عیسی با نوعی احترام یاد کند.

اما شاید مهم‌ترین بعد اندیشه نیچه، پیامدهای سیاسی آن باشد. او معتقد بود که هرگاه یک دین به نهاد قدرت تبدیل شود، به تدریج پیام اولیه خود را از دست می‌دهد. به باور او، مسیحیت پس از آنکه دین رسمی امپراتوری روم شد، دیگر دین فقرا و ستمدیدگان نبود؛ بلکه به ابزاری برای حفظ نظم سیاسی تبدیل گردید. کلیسا با مشروعیت‌بخشی به قدرت‌های زمینی، انسان را به اطاعت فراخواند و آزادی روح را به انقیاد ساختارهای دینی و سیاسی سپرد.

نیچه این وضعیت را سرچشمه شکل‌گیری «اخلاق بردگان» می‌داند؛ اخلاقی که به جای ستایش خلاقیت، شجاعت و شکوفایی، فروتنی، اطاعت، تسلیم و چشم‌پوشی از قدرت را فضیلت معرفی می‌کند. البته باید تأکید کرد که مقصود نیچه از «برده» یک طبقه اجتماعی یا اقتصادی نیست، بلکه نوعی وضعیت روانی و فرهنگی است؛ وضعیتی که در آن انسان به جای آفرینش ارزش، تنها از ارزش‌های تحمیل‌شده پیروی می‌کند.

در همین نقطه، ارتباط اندیشه نیچه با سیاست مدرن آشکار می‌شود. او معتقد بود که نه تنها نهاد دین، بلکه ایدئولوژی‌های مدرن نیز می‌توانند همان نقش کلیسا را بازی کنند. از این رو، نقد او تنها متوجه مسیحیت نبود؛ بلکه سوسیالیسم، ناسیونالیسم افراطی، لیبرالیسم توده‌گرا و هر نظامی که فرد را در جمع حل کند نیز از تیغ نقد او در امان نمی‌مانند. از نگاه نیچه، هر ایدئولوژی که انسان را از مسئولیت

نهاد سیاسی و دینی بود. او باور داشت که عیسی هرگز در اندیشه تأسیس یک حکومت دینی، ایجاد طبقه روحانیت یا ساختن دستگاهی برای سلطه بر انسان‌ها نبود. عیسی، در نگاه نیچه، انسانی بود که حقیقت را زندگی می‌کرد، نه اینکه آن را به مجموعه‌ای از قوانین، احکام و ساختارهای قدرت تبدیل کند.

به همین دلیل، نیچه در کتاب دجال جمله‌ای می‌نویسد که شاید یکی از تکان‌دهنده‌ترین داوری‌های او درباره مسیحیت باشد:

تنها یک مسیحی وجود داشت و او نیز بر صلیب جان سپرد.

این جمله، بیش از آنکه توهینی به عیسی باشد، حمله‌ای بی‌امان به تاریخ کلیساست. نیچه معتقد بود که با مرگ عیسی، شخصیت‌هایی چون پولس رسول، سپس اسقف‌ها و در ادامه کلیسای رسمی، پیامی را که بر عشق، آزادی و دگرگونی درونی استوار بود، به دستگاهی از قوانین، مجازات، احساس گناه و اقتدار دینی تبدیل کردند.

از منظر نیچه، عیسی نه یک قانون‌گذار، بلکه یک شیوه زندگی بود. او انسان‌ها را دعوت نمی‌کرد تا از نهادی اطاعت کنند، بلکه آنان را به دگرگونی وجودی فرامی‌خواند. عیسی نه از قدرت سیاسی سخن می‌گفت و نه خواهان تشکیل حکومتی زمینی بود؛ او حتی هنگامی که می‌توانست از احساسات مردم برای کسب قدرت بهره گیرد، چنین نکرد. در نگاه نیچه، همین بی‌اعتنایی به قدرت، شخصیت عیسی را از تمام رهبران سیاسی و مذهبی تاریخ متمایز می‌کند.

اما درست در همین نقطه، نقد سیاسی نیچه آغاز می‌شود.

او معتقد بود که هرگاه دین وارد ساختار قدرت شود، به تدریج روح اولیه خود را از دست می‌دهد. هنگامی که مسیحیت در قرن چهارم میلادی، با امپراتوری روم پیوند خورد، دیگر دین انسان‌های آزاد

نبود؛ بلکه به بخشی از سازوکار مشروعیت سیاسی امپراتوری تبدیل شد. از آن پس، ایمان جای خود را به اطاعت داد و حقیقت به ابزار حکومت بدل شد. نیچه این روند را صرفاً یک حادثه تاریخی نمی‌دانست، بلکه آن را الگویی می‌دید که بارها در تاریخ تکرار شده است؛ هر اندیشه‌ای که برای رهایی انسان آغاز شود، اگر به نهاد قدرت تبدیل گردد، دیر یا زود به ابزار سلطه بدل خواهد شد.

از همین رو، نقد نیچه صرفاً متوجه کلیسا نبود. او هر ایدئولوژی‌ای را که داعیه حقیقت مطلق داشته باشد، ادامه همان منطق می‌دانست؛ خواه کلیسای قرون وسطی باشد، خواه دولت‌های مدرن، خواه انقلاب‌های ایدئولوژیک.

از نگاه او، قدرت همیشه می‌کوشد حقیقت را در انحصار خود بگیرد و سپس همان حقیقت را وسیله فرمانروایی بر انسان‌ها کند.

پاسخ او بسیار متفاوت با سنت فلسفه سیاسی کلاسیک است. افلاطون مشروعیت را در عدالت می‌دید، ارسطو در خیر عمومی، آگوستین در اراده الهی و هابز در قرارداد اجتماعی؛ اما نیچه معتقد بود که تقریباً تمام نظام‌های سیاسی، دیر یا زود برای بقای خود، نوعی اخلاق می‌آفرینند که از قدرت موجود حمایت کند.

به همین دلیل، او اخلاق را نیز از منظر سیاست تحلیل می‌کند. آنچه جامعه «فضیلت» می‌نامد، همیشه الزاماً حقیقت نیست؛ بلکه گاه محصول پیروزی یک گروه بر گروه دیگر است. اخلاق نیز، همانند قانون، می‌تواند تاریخی، سیاسی و وابسته به مناسبات قدرت باشد.

اما نکته شگفت‌آور آن است که نیچه این تحلیل را درباره شخص عیسی به کار نمی‌برد.

برعکس، او معتقد بود عیسی دقیقاً به همین دلیل استثنایی است که هیچ‌گاه اخلاق را وسیله سلطه ن ساخت. او هرگز کسی را مجبور به ایمان نکرد، هرگز ارتشی تشکیل نداد، هرگز فرمان قتل مخالفان را صادر نکرد و هرگز ایمان را به ابزار حکومت تبدیل ننمود.

در نگاه نیچه، عیسی نمونه انسانی است که حقیقت

را بدون نیاز به قدرت سیاسی زندگی می‌کند. از این منظر، شاید بتوان گفت احترام نیچه به عیسی، دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود؛ عیسی تنها شخصیتی است که برای اثبات حقیقت، به خشونت، اجبار و سلطه متوسل نمی‌شود.

در برابر او، کلیسا قرار دارد؛ نهادی که به باور نیچه، حقیقت را با قدرت درآمیخت و از دین، ساختاری سیاسی پدید آورد.

از همین جا، مفهوم مشهور «مرگ خدا» نیز معنای تازه‌ای پیدا می‌کند.

نیچه نمی‌گوید خدا کشته شد، بلکه می‌گوید تمدن غرب، با عملکرد خود، ایمان را نابود کرد. کلیسا آن قدر دین را با قدرت، سیاست، ثروت و سلطه آمیخت که سرانجام انسان مدرن دیگر نتوانست به آن ایمان بیاورد.

بنابراین، قاتل خدا نه دانشمندان بودند و نه فیلسوفان؛ بلکه خود تمدنی بود که خدا را به ابزار سیاست تبدیل کرد.

این تحلیل، بعدها الهام‌بخش بسیاری از متفکران بزرگ قرن بیستم شد. هایدگر، یاسپرس، کارل لوویت، هانس بلومبرگ، کامو و حتی میشل فوکو، هر یک به شکلی، این پرسش نیچه را ادامه دادند که چگونه حقیقت، اخلاق و قدرت در تاریخ غرب به یکدیگر گره خورده‌اند.

از منظر فلسفه سیاسی، نیچه همچنین پیش‌بینی می‌کند که با فروپاشی اقتدار دین، جهان الزاماً آزادتر نخواهد شد. برعکس، او هشدار می‌دهد که جای خدا را ممکن است ایدئولوژی‌های جدید پر کنند؛ ایدئولوژی‌هایی که همان ادعای حقیقت مطلق را این بار با نام ملت، نژاد، طبقه، حزب یا انقلاب مطرح خواهند کرد.

از این جهت، بسیاری از پژوهشگران، نیچه را یکی از پیش‌بینان ظهور نظام‌های تمامیت‌خواه قرن بیستم

می‌دانند. او سال‌ها پیش از ظهور فاشیسم، نازیسم و کمونیسم استالینی هشدار داده بود که انسان بدون معنا، اگر نتواند ارزش‌های اصیل بیافریند، به دنبال بت‌های جدید خواهد رفت؛ بت‌هایی که این بار نه در آسمان، بلکه بر زمین ساخته می‌شوند.

در نهایت، شاید بزرگ‌ترین پارادوکس اندیشه نیچه همین باشد: فیلسوفی که بیش از هر کس مسیحیت تاریخی را نقد کرد، در برابر شخصیت عیسی سر تعظیم فرود آورد. او در عیسی انسانی را می‌دید که بدون تکیه بر شمشیر، حکومت یا قانون، تنها با حقیقت زندگی خویش جهان را دگرگون ساخت. از نگاه نیچه، شکست عیسی بر صلیب، از بسیاری از پیروزی‌های سیاسی تاریخ بزرگ‌تر بود؛ زیرا قدرت‌های زمینی توانستند بدن او را از میان ببرند، اما نتوانستند اصالت تجربه وجودی او را نابود کنند.

از این رو، نزاع اصلی نیچه هرگز با عیسی نبود؛ نزاع او با تاریخی بود که به نام عیسی شکل گرفت. او معتقد بود که بزرگ‌ترین خیانت به مسیح، نه از سوی دشمنانش، بلکه از سوی کسانی صورت گرفت که ادعا کردند وارث او هستند، اما پیام آزادی، عشق و دگرگونی درونی را به نظامی از اقتدار، ترس، احساس گناه و سلطه سیاسی تبدیل کردند. همین تمایز، کلید فهم نسبت نیچه با مسیحیت و یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه سیاسی و الهیات مدرن است.



دیپلماسی فناوری؛ راهبردی برای ارتقای قدرت ملی

داریوش ذوالنوریان

پژوهشگر علوم سیاسی

طرح مسئله

جهانی بیش از پیش به توان کشورها در تولید، مدیریت و تجاری‌سازی فناوری گره خورده است. در چنین بستری، مفهوم «دیپلماسی فناوری» به عنوان ابزاری کلیدی در سیاست خارجی نوین مطرح می‌شود؛ ابزاری که می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در افزایش قدرت ملی و توسعه اقتصادی ایفا کند. مقاله با رویکردی تحلیلی و با تکیه بر نظریه‌های روابط بین‌الملل، ابتدا مفهوم دیپلماسی فناوری را تبیین می‌کند، سپس تجربه چند کشور موفق را

نویسنده در این مقاله از این نکته آغاز می‌کند که در قرن بیست و یکم، فناوری دیگر صرفاً یک متغیر اقتصادی نیست، بلکه به یکی از ستون‌های اصلی قدرت ملی، امنیت راهبردی و نفوذ بین‌المللی دولت‌ها بدل شده است. رقابت میان قدرت‌های بزرگ در حوزه‌هایی مانند هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها، زیست‌فناوری، فناوری‌های کوانتومی و انرژی‌های نو، نشانه‌ای از این واقعیت است که آینده نظم

بررسی می‌کند، ظرفیت‌ها و چالش‌های جمهوری اسلامی ایران را ارزیابی می‌کند و در پایان مجموعه‌ای از راهکارهای سیاستی ارائه می‌دهد.

مقدمه: از منابع سنتی قدرت تا فناوری

نویسنده استدلال می‌کند که اگر در گذشته وسعت سرزمین، جمعیت، منابع طبیعی یا توان نظامی مهم‌ترین شاخص‌های قدرت به شمار می‌رفتند، امروز دانش، نوآوری و فناوری جایگزین آنها شده‌اند. رشد شتابان فناوری‌های نوظهور هوش مصنوعی، اینترنت اشیا، رایانش کوانتومی، زیست‌فناوری، رباتیک و انرژی‌های پاک ساختار رقابت میان دولت‌ها را دگرگون کرده است. رقابت امروز دیگر صرفاً بر سر قلمرو یا منابع انرژی نیست، بلکه کنترل فناوری‌های راهبردی، استانداردهای بین‌المللی، داده‌های کلان و زیرساخت‌های دیجیتال، به میدان جدید رقابت ژئوپلیتیکی تبدیل شده است.

در این چارچوب، «دیپلماسی فناوری» به مجموعه سیاست‌ها، نهادها و اقداماتی گفته می‌شود که ظرفیت‌های علمی، پژوهشی و فناورانه را در خدمت اهداف سیاست خارجی، توسعه اقتصادی و افزایش قدرت ملی قرار می‌دهند. این مفهوم فراتر از همکاری علمی صرف یا انتقال ساده فناوری است؛ هدف آن ایجاد پیوندی راهبردی میان دانشگاه، صنعت، بخش خصوصی و دستگاه سیاست خارجی است. در این رویکرد، دانشمندان، دانشگاه‌ها، شرکت‌های دانش‌بنیان و مراکز نوآوری نیز در کنار دولت به بازیگران سیاست خارجی بدل می‌شوند.

نویسنده اشاره می‌کند که کشورهای توسعه‌یافته با درک این تحول، رایزنان فناوری در سفارتخانه‌ها منصوب کرده‌اند، از صادرات محصولات دانش‌بنیان حمایت می‌کنند، در پژوهش و توسعه سرمایه‌گذاری گسترده انجام می‌دهند و در تدوین استانداردهای جهانی مشارکت فعال دارند. نتیجه چنین سیاست‌هایی، تبدیل فناوری به ابزاری برای قدرت نرم و ارتقای جایگاه ژئوپلیتیکی بوده است.

در مقابل، ایران با وجود برخورداری از سرمایه انسانی، جوان، دانشگاه‌های فعال و شرکت‌های دانش‌بنیان،

و با دستاوردهایی در نانوفناوری، زیست‌فناوری، هوافضا، فناوری‌های پزشکی و هوش مصنوعی، هنوز نتوانسته این ظرفیت‌ها را به‌طور کامل به قدرت اقتصادی و نفوذ بین‌المللی تبدیل کند. به باور نویسنده، مهم‌ترین چالش، فاصله میان «تولید دانش» و «بهره‌برداری راهبردی» از آن است: بسیاری از پژوهش‌های دانشگاهی به تجاری‌سازی نمی‌رسند، پیوند نظام‌مندی میان دانشگاه، صنعت و سیاست خارجی شکل نگرفته، و حضور بین‌المللی شرکت‌های فناور ایرانی محدود است.

چارچوب نظری: بازتعریف مفهوم قدرت

نویسنده برای تحلیل موضوع، به بازخوانی مفهوم «قدرت» در ادبیات روابط بین‌الملل می‌پردازد. برای دهه‌ها، قدرت دولت‌ها با شاخص‌هایی چون وسعت سرزمین، جمعیت، منابع طبیعی و توان نظامی سنجیده می‌شد؛ اما با پایان جنگ سرد و گسترش جهانی‌شدن، دانش، فناوری، نوآوری، سرمایه انسانی و توان تولید ارزش افزوده به عناصر اصلی قدرت ملی بدل شدند. سه چارچوب نظری اصلی در مقاله به کار گرفته می‌شود:

نخست، نظریه قدرت نرم و قدرت هوشمند جوزف نای. از این منظر، موفقیت کشورها دیگر فقط به قدرت نظامی یا اقتصادی وابسته نیست، بلکه به توانایی اثرگذاری بر ترجیحات و رفتار دیگر بازیگران نیز بستگی دارد. دانشگاه‌های معتبر، شرکت‌های فناور، مراکز تحقیقاتی و برندهای فناوری، همگی منابع قدرت نرم محسوب می‌شوند.

دوم، نظریه وابستگی متقابل پیچیده رابرت کیوهان و جوزف نای، که نشان می‌دهد روابط میان دولت‌ها دیگر صرفاً بر پایه رقابت نظامی تعریف نمی‌شود؛ اقتصاد، علم، فناوری، محیط زیست، امنیت سایبری و شبکه‌های ارتباطی، دولت‌ها را در شبکه‌ای از وابستگی متقابل قرار داده‌اند که هم زمینه‌ساز همکاری و هم زمینه‌ساز رقابت است. رقابت آمریکا و چین بر سر نیمه‌هادی‌ها، هوش مصنوعی، شبکه‌های نسل پنجم و رایانش کوانتومی، نمونه بارز این تحول است.

سوم، نگاه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، که فناوری را مهم‌ترین منبع خلق ثروت در اقتصاد جهانی می‌داند؛ به‌گونه‌ای که ارزش بازار برخی شرکت‌های فناور از تولید ناخالص داخلی بسیاری از کشورها فراتر رفته است.

نویسنده نتیجه می‌گیرد که در دیپلماسی فناوری، فناوری دیگر صرفاً موضوع مذاکره میان دولت‌ها نیست، بلکه خود به ابزار دیپلماسی تبدیل شده و دانشگاه‌ها، مراکز پژوهشی، شرکت‌های دانش‌بنیان و صندوق‌های سرمایه‌گذاری خطرپذیر، بازیگران جدید سیاست خارجی به شمار می‌روند.

تجربه کشورهای موفق

مقاله چهار تجربه ملی را بررسی می‌کند تا الگوهای مشترک موفقیت را استخراج کند:

سوئیس با وجود جمعیت و وسعت محدود، سال‌هاست در صدر شاخص جهانی نوآوری قرار دارد. وزارت امور خارجه این کشور، در کنار دیپلماسی سیاسی و اقتصادی، مأموریت مستقلی برای توسعه همکاری‌های فناورانه تعریف کرده و نمایندگان ویژه‌ای برای تعامل با مراکز بزرگ فناوری جهان منصوب کرده است. سوئیس به‌جای تکیه بر منابع طبیعی یا توان نظامی، جایگاه خود را بر پایه اعتماد، نوآوری و مشارکت در حکمرانی جهانی فناوری بنا کرده است.

کره جنوبی نمونه‌ای از پیوند سیاست صنعتی و سیاست خارجی است. این کشور که در دهه ۱۹۶۰ با مشکلات اقتصادی گسترده روبه‌رو بود، با سیاست‌های بلندمدت در آموزش، تحقیق و توسعه، مسیر خود را تغییر داد. دستگاه دیپلماسی کره در کنار وزارتخانه‌های اقتصادی، مأمور حمایت از شرکت‌های فناور شد؛ به‌گونه‌ای که امروز سامسونگ، ال‌جی، هیوندای و کیا بخشی از قدرت ملی این کشور محسوب می‌شوند. هماهنگی کامل میان دولت، دانشگاه و بخش خصوصی، مهم‌ترین درس این تجربه است.

چین طی سه دهه گذشته یکی از بزرگ‌ترین برنامه‌های تحول فناورانه جهان را با تدوین

راهبردهای بلندمدت و سرمایه‌گذاری گسترده اجرا کرده است. ابتکار «ساخت چین ۲۰۲۵» و سرمایه‌گذاری در هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها، ارتباطات نسل پنجم و فناوری‌های کوانتومی، نشان‌دهنده نگاه راهبردی این کشور است. رقابت امروز چین و آمریکا بر سر صادرات تراشه و کنترل زنجیره تأمین فناوری، بیانگر مرکزیت فناوری در نظم جهانی آینده است.

سنگاپور بدون برخورداری از منابع طبیعی، با تکیه بر سرمایه انسانی و فناوری به جایگاهی ممتاز در اقتصاد جهانی دست یافته است. این کشور با سرمایه‌گذاری در آموزش، پژوهش، دولت الکترونیک و فناوری‌های نوین، سیاست خارجی خود را در خدمت جذب سرمایه و انتقال فناوری قرار داده و به یکی از مراکز اصلی نوآوری و سرمایه‌گذاری خطرپذیر در آسیا تبدیل شده است.

از جمع‌بندی این چهار تجربه، نویسنده اصول مشترکی استخراج می‌کند: فناوری بخشی از راهبرد کلان توسعه ملی است نه صرفاً یک حوزه صنعتی؛ دستگاه سیاست خارجی نقشی فعال در حمایت از شرکت‌های نوآور دارد؛ میان دانشگاه، صنعت، دولت و بخش خصوصی هماهنگی نهادی وجود دارد؛ سرمایه‌گذاری در پژوهش به سیاستی بلندمدت تبدیل شده؛ و حضور فعال در نهادهای بین‌المللی و تدوین استانداردهای فناوری، بخشی از راهبرد افزایش قدرت ملی است.

وضعیت ایران: فرصت‌ها و چالش‌ها

نویسنده معتقد است ایران طی دو دهه اخیر در بسیاری از شاخص‌های علمی و فناوری از نانو فناوری و زیست‌فناوری تا صنایع هوافضا، سلول‌های بنیادی و فناوری‌های دفاعی پیشرفت قابل توجهی داشته و از ظرفیت‌های ارزشمندی برای ایفای نقش در اقتصاد دانش‌بنیان برخوردار است. با این حال، میان «تولید علم» و «خلق ثروت و قدرت» فاصله زیادی وجود دارد.

چالش‌های اصلی که در مقاله برشمرده می‌شوند عبارت‌اند از:

علوم، وزارت صنعت، صندوق نوآوری و شکوفایی، اتاق بازرگانی، دانشگاه‌ها و بخش خصوصی، برای هماهنگی سیاست‌گذاری کلان.

۳. استقرار رایزنان علم و فناوری در سفارتخانه‌ها برای شناسایی فرصت‌های سرمایه‌گذاری، همکاری‌های دانشگاهی و حمایت از صادرات محصولات دانش‌بنیان.

۴. بین‌المللی‌سازی شرکت‌های دانش‌بنیان از طریق تسهیلات مالی، حمایت حقوقی، آموزش استانداردهای بین‌المللی، تسهیل ثبت اختراع خارجی و ایجاد صندوق‌های مشترک سرمایه‌گذاری. ۵. تقویت دیپلماسی علمی و دانشگاهی با افزایش پروژه‌های پژوهشی مشترک، تبادل استاد و دانشجو و مشارکت در کنسرسیوم‌های بین‌المللی؛ نویسنده تأکید می‌کند همکاری علمی حتی در شرایط تنش سیاسی نیز می‌تواند تداوم یابد.

۶. بهره‌گیری از ظرفیت متخصصان ایرانی خارج از کشور، نه صرفاً با هدف بازگشت فیزیکی، بلکه از طریق ایجاد شبکه‌ای پایدار از همکاری علمی و انتقال تجربه.

۷. تمرکز بر فناوری‌های راهبردی آینده مانند هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها، امنیت سایبری، رایانش کوانتومی و انرژی‌های پاک، با هدایت هدفمند منابع مالی و پژوهشی به‌جای پراکندگی سرمایه‌گذاری.

۸. اصلاح قوانین و کاهش موانع اداری از طریق تسهیل فضای کسب‌وکار، حمایت از مالکیت فکری و ایجاد پنجره واحد خدمات فناوری.

۹. توسعه همکاری‌های فناورانه منطقه‌ای با بهره‌گیری از عضویت ایران در سازمان همکاری شانگهای، بریکس و اتحادیه اقتصادی اوراسیا.

۱۰. تغییر نگرش تصمیم‌گیران به فناوری، به‌گونه‌ای که فناوری صرفاً موضوعی صنعتی یا پژوهشی تلقی نشود، بلکه در تمام سطوح سیاست‌گذاری به‌عنوان مؤلفه اصلی قدرت ملی در نظر گرفته شود.

نتیجه‌گیری مقاله

نویسنده در جمع‌بندی پایانی تأکید می‌کند که جهان در آستانه شکل‌گیری نظم جدید است که

نبود یک راهبرد ملی مشخص برای دیپلماسی فناوری و پراکندگی مسئولیت میان نهادهای مختلف (وزارت امور خارجه، وزارت علوم، معاونت علمی، وزارت صنعت، صندوق نوآوری و شکوفایی و پارک‌های علم و فناوری)؛

ارتباط ضعیف میان نظام دانشگاهی و نیازهای واقعی اقتصاد، به‌گونه‌ای که بخش زیادی از پایان‌نامه‌ها و پژوهش‌ها هرگز به محصول تبدیل نمی‌شوند؛

موانع پیش روی شرکت‌های دانش‌بنیان برای ورود به بازارهای جهانی، از جمله محدودیت‌های مالی، دشواری نقل‌وانتقال منابع، مشکلات ثبت مالکیت فکری بین‌المللی و ضعف در بازاریابی جهانی؛

مهاجرت نخبگان علمی و فناور، که در صورت مدیریت درست می‌تواند به‌جای تهدید، به فرصتی برای انتقال دانش و جذب سرمایه بدل شود؛

تشدید رقابت ژئوپلیتیکی جهانی بر سر فناوری‌های راهبردی، که کشورهای عقب‌مانده از این عرصه را از مزایای اقتصادی و سیاسی آن محروم می‌کند.

در کنار این چالش‌ها، نویسنده به فرصت‌های ایران نیز اشاره می‌کند: موقعیت ژئوپلیتیکی، دسترسی به بازارهای منطقه‌ای، جمعیت جوان و تحصیل‌کرده، رشد اکوسیستم نوآوری، و ظرفیت همکاری با کشورهای عضو بریکس و سازمان همکاری شانگهای. نتیجه‌گیری میانی نویسنده این است که مسئله اصلی ایران کمبود ظرفیت علمی نیست، بلکه نبود پیوند راهبردی میان علم، اقتصاد و سیاست خارجی است.

راهکارهای پیشنهادی

مقاله ده راهکار سیاستی برای استقرار دیپلماسی فناوری در ایران ارائه می‌دهد:

۱. تدوین سند ملی دیپلماسی فناوری که اهداف، اولویت‌ها، مسئولیت دستگاه‌ها و شاخص‌های ارزیابی را مشخص کند و از پراکندگی جزیره‌ای اقدامات جلوگیری کند.

۲. تأسیس شورای عالی دیپلماسی فناوری با حضور وزارت امور خارجه، معاونت علمی، وزارت

در آن فناوری بیش از هر عامل دیگری بر توزیع قدرت، ثروت و نفوذ سیاسی اثر می‌گذارد. تجربه سوئیس، کره جنوبی، چین و سنگاپور نشان می‌دهد موفقیت در این حوزه نتیجه سرمایه‌گذاری هم‌زمان بر آموزش، پژوهش، نوآوری، حکمرانی کارآمد و سیاست خارجی هوشمند است.

از نگاه نویسنده، ایران با وجود سرمایه انسانی متخصص و دستاوردهای علمی، به دلیل نبود راهبردی منسجم برای دیپلماسی فناوری، پراکندگی نهادی و ضعف در تجاری‌سازی پژوهش، نتوانسته از این ظرفیت‌ها به‌طور کامل بهره‌برد. راه‌حل پیشنهادی، طراحی یک الگوی بومی دیپلماسی فناوری است که میان دانشگاه، صنعت، اقتصاد و سیاست خارجی پیوند برقرار کند. نویسنده در جمله پایانی مقاله، دیپلماسی فناوری را نه یک انتخاب مقطعی، بلکه ضرورتی راهبردی برای تحقق توسعه پایدار و ارتقای قدرت ملی ایران توصیف می‌کند.

نکته پایانی یادداشت

نقطه قوت اصلی این مقاله، پیوند دادن ادبیات نظری روابط بین‌الملل (به‌ویژه نظریه‌های نای و کیوهان) با تحلیل مقایسه‌ای چهار کشور و سپس ارائه راهکارهای عملیاتی مشخص برای ایران است؛ ساختاری که مسیر روشنی از «چارچوب نظری» به «تجربه جهانی» و سپس «توصیه سیاستی» ترسیم می‌کند. راهکارهای دهگانه نیز از حیث سطح تحلیل، از اقدامات نهادی (تدوین سند، تأسیس شورا) تا اقدامات اجرایی‌تر (رایزنان فناوری، اصلاح مقررات) را در بر می‌گیرند و می‌توانند مبنای مناسبی برای تدوین یک نقشه راه اجرایی باشند.



از پیروزیِ روایت تا افولِ واقعیت؛ نقدی بر هندسه تصمیم‌گیری در مصاحبه دکتر عراقچی (با نگاهی به وضعیت امروز)

علیرضا دهقان

کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه شیراز

مقدمه

به آنها، برای درک مسیر آینده کشور، حیاتی‌تر از بازگویی خاطرات است.

وقتی گفته می‌شود در جنگ ۴۰ روزه «پیروزی راهبردی» به دست آوردیم و جایگاه ایران از یک کشور ضعیف به قدرتی سرسخت تغییر کرد، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چرا باید برای رسیدن به این نقطه، تن به جنگی می‌دادیم که پیش از وقوع، بسیاری از جمله خود شما، به وقوع آن اطمینان داشتید؟ به عبارت دیگر، اگر قرار بود پس

آقای دکتر عراقچی، در ابتدا لازم می‌دانم از صراحت و شجاعت شما در بیان جزئیات کمترشنیده‌شده از روزهای سخت جنگ تشکر کنم. اینکه وزیر امور خارجه کشور، از زیر آوار بیرون بیاید و لحظه‌به‌لحظه مدیریت یک بحران تمام‌عیار را روایت کند، بی‌تردید در تاریخ دیپلماسی ایران ثبت خواهد شد. اما این روایت ارزشمند، به‌خودی‌خود سوالات بی‌پاسخ بسیاری را نیز برجسته می‌کند؛ سوالاتی که پاسخ

آن قدر بارزش و حیاتی بودند که پس از جنگ برای آن جان فشانی کردیم و اکنون نیز در عمل از دست رفته‌اند، چرا نتوانستیم پیش از جنگ و در همان مذاکرات اولیه، آنها را محقق کنیم، یا لاقلاً تضمینی برای ماندگاری آنها بگیریم؟

شاید پاسخ دهید که «فضای مذاکره پیش از جنگ» به دلیل غرور طرف مقابل و تصورشان از ایران ضعیف، چنین امکانی نمی‌داد و ما ناچار بودیم برای اثبات قدرت، جنگ را تجربه کنیم. اما این پاسخ، چندان قانع‌کننده نیست. چرا که:

۱. هزینه گزاف اثبات قدرت:

اگر هدف از جنگ، صرفاً «اثبات قدرت» برای رسیدن به میز مذاکراتی بهتر بود، این اثبات، چه هزینه‌ای داشت؟ شهادت رهبر، فرماندهان ارشد، هزاران نفر از نیروهای نظامی و غیرنظامی، ویرانی زیرساخت‌ها، فلج شدن اقتصاد در دوران محاصره، و ده‌ها هزار میلیارد تومان خسارت مستقیم و غیرمستقیم. حالا که آن توافق نیز از بین رفته، آیا می‌توان گفت این هزینه‌ها، هدر رفته است؟ آیا امروز که جنوب کشور در آتش حملات دشمن می‌سوزد، آن «دست‌آورد» ۳۰۰ میلیارد دلاری یا «رفع محاصره»، توانسته است جلوی این حملات را بگیرد؟

۲. تناقض در «قمار» خواندن مذاکره:

شما در بخش اول، تصمیم‌گیری بر اساس «شاید» و «اگر» را «قمار با سرنوشت کشور» می‌نامید و تأکید می‌کنید که نباید بر اساس حدس و گمان تصمیم گرفت. اما آیا خود تصمیم «جنگیدن برای رسیدن به نقطه‌ای که در آن مذاکره بهتری داشته باشیم» نیز، نوعی قمار بر سر جان و مال مردم نیست؟ به‌ویژه وقتی از ابتدا می‌دانستیم نقطه پایان جنگ، نه «پیروزی مطلق نظامی»، که «مذاکراتی با دست بالا» خواهد بود و اکنون می‌بینیم که حتی آن مذاکره نیز دوام نیاورده است. در این صورت، چرا مسیر مذاکراتی که شاید می‌توانست همین دستاوردها را با هزینه‌ای بسیار کمتر به ارمغان آورد، «قمار» تلقی می‌شود، اما جنگی که نتیجه آن نیز مشخص

از تحمل ۵۲ روز جنگ تمام‌عیار، محاصره دریایی و شهادت چهره‌های ارشد نظام و حتی رهبری، به میز مذاکره بنشینیم و با آمریکا به توافقی برسیم که در آن، «صورت مسئله غرامت» تغییر می‌کند و «اصل دریافت عوارض تنگه هرمز» به آینده موکول می‌شود، پس ارزش این همه خون و آتش چه بود؟ به‌ویژه آنکه امروز، تنها چند هفته پس از امضای آن توافق، اثری از آن باقی نمانده و جنوب ایران، شب‌های متوالی است که زیر بمباران دشمن می‌لرزد. این یادداشت، با احترام به جایگاه و زحمات جنابعالی، تلاشی است برای کندوکاو در این تناقضات. نه از سر خصومت، بلکه از سر دغدغه برای آینده‌ای که نباید باز هم با «اگر» و «شاید» و «اتمام حجت‌های» پرهزینه رقم بخورد.

محور اول: اگر توافق، پایان کار بود، چرا مذاکره پیش از جنگ به‌عنوان «قمار» تفسیر شد؟

آقای دکتر، مهم‌ترین نقطه تاریک این روایت، نسبت میان «مذاکره پیش از جنگ» و «توافق پس از جنگ» است. در بخش اول مصاحبه، شما با صراحت هرچه تمام‌تر اعلام می‌کنید که «مطمئن بودید جنگ می‌شود» و نیروهای نظامی نیز چنین باوری داشتند. فلسفه ورود به مذاکرات پیش از جنگ را نیز «اتمام حجت» با دشمن و جامعه جهانی و «امتحان کردن احتمال ۱۰ درصدی» برای جلوگیری از جنگ توصیف می‌کنید. در این چارچوب، مذاکره صرفاً یک مانور تاکتیکی و تشریفاتی بود و شما و دیگر مسئولان، هیچ باوری به نتیجه آن نداشتید. با این حال، در بخش دوم، از «توافق پس از جنگ» به‌عنوان یک پیروزی دیپلماتیک و نقطه اوج دستاوردهای میدان دفاع می‌کنید. توافقی که در آن آمریکا متعهد می‌شود جنگ و تحریم را آغاز نکند، محاصره دریایی را بردارد، بخشی از پول‌های بلوکه‌شده را آزاد کند و صندوق ۳۰۰ میلیارد دلاری برای بازسازی ایجاد نماید. اما امروز، این توافق در عمل از بین رفته و حملات شبانه جنوب ایران، نشان می‌دهد که آن تعهدات، ارزش کاغذی بیش نداشت‌اند. سوال اینجاست که اگر این دستاوردها،

بود و نهایتاً به توافقی بی‌دوام انجامید، «اقدامی عقلانی»؟

۳. نقش «اتمام حجت» در برابر افکار عمومی:

به‌ویژه در بخش اول مصاحبه، تأکید می‌کنید که مذاکره پیش از جنگ، برای «اتمام حجت» بود تا هیچ‌کس نتواند بگوید «تقصیر خودتان بود، چرا مذاکره نکردید؟». این جمله، به‌روشنی نشان می‌دهد که هدف اصلی مذاکره پیش از جنگ، نه کسب نتیجه، که تبرئه سیاسی تصمیم‌گیران در برابر انتقادات پساجنگ بوده است. اما آیا این رویکرد، با «مسئولیت‌شناسی» در اداره کشور سازگار است؟ آیا بهتر نبود به‌جای صرف وقت و انرژی برای «اتمام حجت»، به‌دنبال راه‌حل‌های خلاقانه‌ای می‌گشتیم که از اصل جنگ جلوگیری کند، یا لاقلاً تضمینی برای ماندگاری توافق پس از جنگ می‌گرفتیم؟

در اینجا، به‌خوبی می‌توان تناقض راهبردی را مشاهده کرد: اگر مذاکره پیش از جنگ، «قمار» بود، پس مذاکره پس از جنگ که با امتیازدهی بیشتر همراه بوده (چرا که با پذیرش «صندوق بازسازی» به‌جای «غرامت» و «مهلت ۶۰ روزه» برای موضوع هسته‌ای، عملاً از مواضع پیشین خود عقب‌نشسته‌اید)، چه نسبتی با «قمار» دارد؟ مگر نه اینکه پذیرش «مهلت ۶۰ روزه» به‌معنای بازگشت به نقطه‌ای است که پیش از جنگ، آمریکایی‌ها به‌دنبال آن بودند و شما در آن زمان، ایستادگی در برابر آن را مایه «عزت» می‌دانستید؟ و اکنون که آن مهلت نیز به‌سر آمده و توافق از بین رفته، آیا این عقب‌نشینی، چیزی جز «قمار باخت» بوده است؟

محور دوم: «پیروزی مطلق» یا «مدیریت شکست»؟

روایتی که با واقعیت میدان و هزینه‌ها همخوانی ندارد

آقای دکتر، داستان «پیروزی راهبردی» در این دو بخش مصاحبه، قلب روایت شماست. می‌فرمایید که با جنگ ۴۰ روزه، «تصور ایران ضعیف» با «تصور ایران قوی و سرسخت» جایگزین شد و جهان فهمید

ایران قوی است. اما این روایت، آن‌قدرها هم که به‌نظر می‌رسد، بی‌نقص و قابل دفاع نیست، به‌ویژه آنکه امروز، دشمن با حملات شبانه خود، نشان می‌دهد که آن «تصور قوی»، چندان هم بازدارنده نبوده است.

نخستین مسئله، تناقض درونی خود این پیروزی است. شما می‌گویید در جنگ ۴۰ روزه «پیروزی راهبردی» به دست آمد؛ اما در عین حال، می‌پذیرید که «در حفاظت از مسئولان غافلگیر شدیم»، «حوادث ۱۸ و ۱۹ دی نقاط ضعف ما را نشان داد»، و مهم‌تر از همه، «رهبری را از دست دادیم». آیا می‌توان کشوری را «پیروز مطلق» دانست که در همان روز اول، عالی‌ترین مقام رسمی خود را در یک حمله هوایی از دست می‌دهد و امروز نیز، پس از چند هفته از توافق، باز هم زیر بمباران همان دشمن قرار دارد؟ این روایت، به‌یاد شوخی‌ای تلخ می‌افتد که می‌گوید «غیر از این همه، همه‌چیز عالی بود!»

البته که پیروزی راهبردی، به‌معنای «عدم شکست مطلق» است، اما در جایی که دشمن توانسته است به عمق مراکز حساس نظامی و امنیتی کشور نفوذ کند، هم‌زمان چندین جلسه حیاتی را هدف قرار دهد، و امروز نیز بدون هیچ‌گونه مانع جدی، آسمان جنوب ایران را هدف بگیرد، نمی‌توان از «پیروزی» جز در معنای تبلیغاتی آن سخن گفت. اگر این همه ضعف امنیتی و اطلاعاتی، «پیروزی» محسوب می‌شود، پس چه چیزی می‌تواند «شکست» باشد؟ آیا صرف اینکه کشور سقوط نکرد، کافی است تا پرچم «پیروزی» را بر فراز آن برافراشته کنیم؟ سقوط یک کشور، نتیجه یک جنگ نیست؛ نتیجه یک فاجعه تمام‌عیار است. معیار «پیروزی» در جنگ، نباید «فاجعه بزرگ‌تر» باشد.

نکته دوم، تعریف مبهم «پیروزی» در سخنان شماست. در یک جا از مصاحبه، «پیروزی راهبردی» را به‌معنای تغییر نگاه جهان به ایران تعریف می‌کنید و در جای دیگر، از «دستاوردهای نظامی ملموس» مانند بازطراحی سیستم لانچری و ... یاد می‌کنید.

با این اوصاف، آیا بهتر نبود به جای بزرگنمایی یک «پیروزی فرسایشی»، از «مدیریت هوشمندانه یک بحران بزرگ» سخن می‌گفتیم و برای حفظ اعتبار نظام، به جای روایت «پیروزی مطلق»، نقاط ضعف را نیز صادقانه با مردم در میان می‌گذاشتیم؟ بزرگی یک نظام، نه در انکار شکست‌ها، که در پذیرش صادقانه آنها و درس‌گرفتن از اشتباهات است. اما روایت «پیروزی»، امکان نقد سازنده را می‌گیرد و همه‌چیز را به نفع «دستاوردهای بزرگ» توجیه می‌کند؛ دستاوردهایی که در مقیاس هزینه‌های انجام‌شده و افول سریع آنها، به مراتب ناچیزتر از آن هستند که «پیروزی» نامیده شوند.

محور سوم: از «دستاورد» تا «امتیاز»؛ نقدی بر هندسه توافق در میانه آتش

آقای دکتر، مهم‌ترین بخش انتقاد، به خود توافقی بازمی‌گردد که آن را دستاورد جنگ معرفی می‌کنید. شما در بخش دوم، به صراحت می‌پذیرید که «هنگامی که وارد مذاکره می‌شوید، در واقع پذیرفته‌اید که مذاکره نوعی بده‌بستان است» و «نمی‌توانید صد درصد خواسته‌های خود را دریافت کنید». این جمله، سنگ بنای اصلی نقد ماست: اگر مذاکره، بده‌بستان است، بدهی ما (امتیازاتی که داده‌ایم) چه بوده و چه نسبتی با بستان ما (دستاوردهایی که گرفته‌ایم) دارد؟ و مهم‌تر اینکه، وقتی این بستان نیز در عمل از بین رفته، آیا می‌توان از «دستاورد» سخن گفت؟

مرور اجمالی دستاوردهای ادعایی شما در آن توافق: ۱. تعهد آمریکا به عدم آغاز جنگ و تحریم (که در حقوق بین‌الملل، یک اصل بدیهی است و پیش از این نیز به عنوان بخشی از برجام و قطعنامه‌های شورای امنیت، وجود داشته است)؛ که امروز، نقض آشکار آن را در بمباران شبانه جنوب کشور مشاهده می‌کنیم.

۲. رفع محاصره دریایی که خود شما می‌پذیرید «دریایی که پیش از جنگ نیز آزاد بود و کسی

اما در نهایت، «دستاورد نهایی» را به «توانایی مذاکره با دست بالا» تقلیل می‌دهید. این یعنی پیروزی نهایی، چیزی نیست جز «شرایط بهتر برای مذاکره». اما امروز که آن مذاکره نیز به شکست انجامیده و حملات از سر گرفته شده، آیا می‌توان گفت آن «دست بالا» نیز از دست رفته است؟

مهم‌تر از همه، هزینه‌های این «پیروزی» ادعایی است. شما خود اعتراف می‌کنید که در جنگ ۴۰ روزه، «خسارت‌های زیادی دیدیم» و حتی «اگر ده روز زودتر آتش‌بس می‌کردیم، لاریجانی و خطیب و افراد دیگر را داشتیم». این جمله، دقیقاً نشان‌دهنده آن است که «پیروزی» مورد نظر، نه تنها مطلق نبوده، بلکه در نقطه‌ای به دست آمده است که ادامه آن، به گفته خودتان، می‌توانست «قمار با جان مردم» باشد. حالا که توافق از بین رفته و دوباره درگیر جنگ هستیم، آیا آن «پیروزی» پرهزینه، چیزی جز یک «وقفه تاکتیکی» نبوده است؟

به نظر می‌رسد روایت «پیروزی راهبردی» بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت‌های عینی میدان باشد، تلاشی است برای مشروعیت‌بخشی به تصمیم‌گیری‌ای که هزینه‌های سنگینی به کشور تحمیل کرده است. در غیر این صورت، چگونه می‌توان از «پیروزی» سخن گفت، در حالی که:

• دشمن به راحتی به مراکز حساس اطلاعاتی و نظامی کشور نفوذ کرده و از جزئیات جلسات محرمانه اطلاع داشته است.

• رهبر وقت در روز اول جنگ به شهادت رسیده و نظام با بحران بی‌سابقه‌ای در انتقال قدرت مواجه شده است.

• اقتصاد کشور در دوران محاصره، با تورمی کمرشکن و کمبود کالاهای اساسی دست‌وپنجه نرم می‌کند.

• بخش‌های وسیعی از زیرساخت‌های نفت و گاز و نظامی کشور هدف قرار گرفته و بازسازی آنها، سال‌ها زمان و میلیاردها دلار هزینه خواهد برد.

• و امروز، پس از تنها چند هفته از توافقی که آن را دستاورد این پیروزی نامیدید، جنوب کشور شبانه بمباران می‌شود و هیچ‌گونه تعهدی، مانع از این حملات نشده است.

نمی‌تواند ادعا کند که آن را باز کرده است.»
۳. آزادسازی بخشی از پول‌های بلوکه‌شده (که پیش از این و در دولت قبل نیز آزاد شده بود و اکنون صرفاً عنوان آن تغییر کرده است).

۴. ایجاد صندوق ۳۰۰ میلیارد دلاری برای بازسازی که آن را معادل «گرامت» می‌دانید، اما با پذیرش این عنوان، عملاً از دریافت «گرامت رسمی» چشم‌پوشی کرده‌اید و آن را به یک «طرح سرمایه‌گذاری» تبدیل نموده‌اید که نه تنها خسارت‌های سنگین جنگ را پوشش نمی‌دهد، بلکه اجرای آن نیز به شدت مشروط به فرآیندهای بعدی بوده و اکنون با فروپاشی توافق، از بین رفته است.

در مقابل، امتیازات داده‌شده یا مواردی که از آنها چشم‌پوشی کرده‌اید، کدام است؟

۱. پذیرش مذاکره مجدد درباره برنامه هسته‌ای در کمتر از ۶۰ روز: این دقیقاً همان چیزی بود که آمریکا پیش از جنگ بر آن پافشاری می‌کرد و شما به خاطر ایستادگی در برابر آن، جنگ را به جان خریدید. حالا پس از جنگ، در شرایطی که به قول خودتان «دست برتر» را دارید، این موضوع را به مذاکره‌ای در آینده موکول می‌کنید که نه تنها هیچ‌گونه تضمینی برای نتیجه آن وجود نداشت، بلکه با فروپاشی توافق، عملاً آن را از کف داده‌اید. آیا این، عقب‌نشینی از موضع پیشین نبود که به هیچ نتیجه‌ای نیز نرسید؟

۲. پذیرش «هزینه خدمات» برای تنگه هرمز به جای اعمال حاکمیت کامل: شما در بخش دوم، این را یک دستاورد می‌دانید که اصل دریافت هزینه در یادداشت تثبیت شده است. اما واقعیت این است که پیش از جنگ، ایران به عنوان صاحب حاکمیت بر تنگه، هرگونه که می‌خواست عمل می‌کرد. حالا پس از جنگ، برای دریافت هزینه، ناچار به مذاکره با عمان شده‌اید و حتی برای ۶۰ روز اول، از دریافت آن صرف‌نظر کرده‌اید. و امروز، با از سرگیری حملات، عملاً این دستاورد نیز در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است.

۳. چشم‌پوشی از اصرار بر عقب‌نشینی فوری اسرائیل از لبنان: خودتان می‌پذیرید که این موضوع

همچنان «نقطه آسیب‌پذیر» توافق بود و اسرائیل با نقض آن، عملاً تعهد خود را زیر پا گذاشته است. با این حال، شما این نقض را با عبارت «هنوز گوشت ما زیر دندان آنان گیر کرده است» توصیف می‌کنید و آن را یک مسئله حل‌نشده می‌دانید که به آینده موکول شده است. آینده‌ای که اکنون با فروپاشی توافق، دیگر معنایی ندارد.

با این حساب، آیا می‌توان «دستاورد» توافق را با «امتیاز» داده‌شده در آن مقایسه کرد و به نتیجه‌ای جز این رسید که ما هزینه یک جنگ تمام‌عیار را پرداختیم تا دوباره پای میز مذاکره‌ای بنشینیم که طرف مقابل، همچنان بر خواسته‌های پیشین خود پافشاری می‌کرد، و امروز، پس از فروپاشی آن، عملاً هیچ‌گونه دستاوردی در دست نداریم؟ به عبارت روشن‌تر، ما هزینه جنگ را پرداختیم، هزینه مذاکره را پرداختیم، و اکنون، نه جنگ را پایان یافته می‌بینیم و نه توافقی که ثمره‌اش باشد.

به نظر می‌رسد تلاش برای ارائه این توافق به عنوان «دستاورد»، بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت باشد، ناشی از یک ضرورت سیاسی برای توجیه هزینه‌های جنگ بود. در غیر این صورت، چگونه می‌توان به مردمی که ۵۲ روز جنگ را تحمل کردند، شهادت عزیزانشان را دیدند، و زیرساخت‌های کشورشان را در آتش حملات دشمن مشاهده کردند، گفت که «دستاورد» این همه ایثار، توافقی است که در آن، آمریکا صرفاً متعهد شده است به اصول اولیه حقوقی احترام بگذارد و ما نیز پذیرفته‌ایم که «غنی‌سازی صفر» را به مذاکره‌ای دیگر موکول کنیم؛ توافقی که امروز، جز خاطره‌ای تلخ از آن باقی نمانده است؟

محور چهارم: واقعیت امروز؛ وقتی دستاوردها، یکی‌یکی فرو می‌ریزند

آقای دکتر، اما تلخ‌ترین بخش این روایت، جایی است که شما خود در انتهای بخش دوم مصاحبه، با صراحت اعلام می‌کنید که «در عمل، آمریکا بدعهدی کرده و تلاش کرده زیاده‌خواهی کند» و حتی در پاسخ به سوالی درباره تنگه هرمز، می‌پذیرید که «چند شب پیش نیز موضوع در دو شب به درگیری

کشیده شد» و «باید تنگه هرمز را با زور حفظ کنیم». و اکنون، من نویسنده این یادداشت، تنها چند هفته پس از انتشار آن مصاحبه، در شرایطی این سطور را می‌نویسم که از آن توافق پرسر و صدا، اثری باقی نمانده است. نه تنها توافقی در کار نیست، بلکه جنوب ایران، شب‌های متوالی است که زیر بمباران دشمن می‌لرزد و هیچ‌گونه آتش‌بسی، هیچ‌گونه تعهدی، و هیچ‌گونه یادداشت تفاهمی، نتوانسته است جلوی این حملات را بگیرد. بزرگ‌ترین ابهام امروز ما، نه «چگونگی اجرای توافق»، که «آیا اصلاً میز مذاکره‌ای برای توافق بعدی وجود خواهد داشت یا نه» است.

اینجاست که تمام آن روایت «پیروزی راهبردی»، «دست برتر در مذاکره» و «توافقی که بهترین ممکن بود»، در برابر واقعیتی تلخ، رنگ می‌بازد. جنگ تمام شد، اما دشمن هنوز در حال شلیک است. توافق امضا شد، اما تعهداتش یک‌به‌یک نقض گردید. محاصره دریایی برداشته شد، اما آسمان جنوب ایران، هر شب میزبان موشک‌های دشمن است.

نقدی بر معمای نقض توافق

در بخش دوم مصاحبه، شما با اشاره به تجربه برجام، بر این نکته تأکید کردید که «ساختار این توافق به گونه‌ای است که تکرار برجام نشود» و فلسفه مهلت ۶۰ روزه را نیز «قرار گرفتن خواسته اصلی آمریکا (موضوع هسته‌ای) در مرحله دوم» معرفی کردید. اما اکنون، با فروپاشی توافق، عملاً آن «تضمین» مورد نظر، از کار افتاده است. پرسش اساسی این است که:

۱. آیا اساساً می‌توان به توافقی با آمریکا دل بست که تجربه تاریخی آن (برجام) و نیز عملکرد عملی آن (نقض عهد در جنگ اخیر)، نشان‌دهنده ماهیت غیرقابل اعتماد آن است؟ شما خود در بخش اول مصاحبه، با اشاره به «تسلیم بدون قید و شرط» ترامپ در ابتدای جنگ و رسیدن به توافق در پایان، نشان دادید که آمریکا فقط به زبان زور و قدرت احترام می‌گذارد. اما اکنون که آن قدرت نظامی آشکار و حمایت مردمی گسترده (که آن را «معجزه خیابان»

نامیدید) تا اندازه‌ای فرونشسته است، طبیعی است که آمریکا، هر تعهد کتبی را هم که زیر پای خود لگد کرده و دوباره به غرور پیشین خود بازگردد. آیا این، دقیقاً همان پیش‌بینی رهبری وقت نبود که با آن سخت‌گیری معروف، اجازه امضای توافق را در وهله اول ندادند و این شما بودید که پس از گزارش‌های مکرر، توانستید مجوز نهایی را بگیرید؟ امروز، با نابودی آن توافق، آیا آن دیدگاه اولیه، که بر پایه بی‌اعتمادی عمیق‌تر به دشمن استوار بود، محق‌تر نبود؟

۲. چرا تدبیری برای «روز پس از نقض توافق» اندیشیده نشد؟ در بخش اول، از سناریوهای متعدد از پیش طراحی‌شده برای روز حمله سخن گفتید (از کد ۱۱۰ تا بستن تنگه هرمز). اما آیا برای «روز نقض توافق» نیز طرح «ب» و «ج» و «د» داشتید؟ آیا پیش‌بینی می‌کردید که توافقی با این دستاوردهای ادعایی، پس از چند هفته، به‌سادگی و با نقض عهد طرف مقابل یا حتی با تغییر موضع خود ایران، از میان برود؟ اگر چنین طرحی وجود داشت، چرا اکنون شاهد بمباران شبانه جنوب کشور هستیم و هیچ‌گونه واکنش بازدارنده‌ای از سوی ما صورت نمی‌گیرد که جلوی تکرار این حملات را بگیرد؟

۳. آیا خود ما نیز در نابودی این توافق نقش داشتیم؟ شما در بخش دوم، از «ایجاد وفاق ملی» به‌عنوان نقطه ضعف توافق نام بردید و از عدم تبیین دستاوردها توسط رسانه‌ها گلایه کردید. اما آیا ممکن است بخشی از این ناکامی، به دلیل ضعف‌های درونی خود توافق باشد؟ توافقی که نه تنها نتوانست افکار عمومی داخل را قانع کند، بلکه در عمل نیز نتوانست جلوی زیاده‌خواهی دشمن را بگیرد. شاید به همین دلیل بود که برخی از منتقدان، از همان ابتدا، آن را «برجام دیگر» می‌نامیدند و هشدار می‌دادند که سرنوشتی مشابه خواهد داشت. امروز که آن پیش‌بینی‌ها به حقیقت پیوسته، آیا نباید در رویکرد خود نسبت به «مذاکره با آمریکا» بازنگری اساسی کنیم؟

نتیجه‌گیری نهایی

می‌کند.

پینوشت: این یادداشت، تلاشی بود برای نقد منصفانه و مبتنی بر متن و وضعیت امروز. امید که زمینه‌ساز گفت‌وگویی سازنده و آینده‌ای روشن‌تر برای کشور عزیزمان باشد.

آقای دکتر، آنچه گذشت، نه از سر خصومت، که از سر اندوه عمیق برای آینده‌ای است که نباید با تکرار اشتباهات گذشته، به تردید و ابهام دچار شود. جنگ ۴۰ روزه، یک فاجعه ملی بود که با مدیریت شجاعانه شما و سایر مسئولان، از یک «فاجعه تمام‌عیار» جلوگیری شد. اما این، به‌هیچ‌وجه به‌معنای «پیروزی» نیست. پیروزی واقعی، وقتی بود که ما می‌توانستیم از ابتدا، با تکیه بر قدرت بازدارنده، از جنگ جلوگیری کنیم و اگر هم جنگ شد، توافقی به دست آوریم که نه‌تنها پایدار باشد، بلکه افق روشنی برای آینده کشور ترسیم کند.

متأسفانه، آنچه در تنها چند هفته پس از امضای آن توافق رخ داد، دقیقاً نقطه مقابل این آرمان بود: جنگی که باید رخ نمی‌داد، توافقی که نتوانست دوام آورد، و اکنون، جنگی تازه که هیچ‌کس از سرانجام آن خبر ندارد. امروز که جنوب ایران شبانه بمباران می‌شود و هیچ‌گونه تضمینی برای توقف آن وجود ندارد، باید صادقانه بپذیریم که سیاست «جنگ برای مذاکره» و «مذاکره برای جنگ» نه‌تنها به نتیجه نرسیده، بلکه کشور را در موقعیتی به‌مراتب شکننده‌تر از پیش از جنگ قرار داده است. هزینه‌ها را پرداختیم، اما دستاوردی پایدار به دست نیاوردیم. عزت را فریاد زدیم، اما عملاً در برابر نقض عهد دشمن، درمانده‌ایم.

امید که این یادداشت، تلنگری باشد برای بازنگری بنیادین در هندسه تصمیم‌گیری‌های راهبردی کشور. تصمیماتی که نباید بر پایه «قمار»، «اتمام حجت» و «خوش‌بینی بی‌نتیجه» استوار شوند، بلکه مبتنی بر «محاسبه دقیق هزینه-فایده»، «واقع‌بینی بی‌رحمانه» و «تضمین عملی منافع ملی بلندمدت» باشند. تا زمانی که از این اشتباهات درس نگیریم و همچنان به‌دنبال «توافقی‌های فوری» باشیم که با کوچک‌ترین تغییری در موازنه قدرت، از هم می‌پاشند، محکوم به تکرار این چرخه معیوب «جنگ-مذاکره-نقض-جنگ مجدد» خواهیم بود. و این، بزرگ‌ترین خطری است که نه‌تنها امنیت فعلی، که تمامیت و موجودیت آینده ایران عزیز را تهدید



وبسایت اندیشکده:

www.BaharestanThinkTank.ir

تلگرام و اینستاگرام اندیشکده:

@Baharestan_ThinkTank

تلگرام مدیرمسئول:

@Sepiesa

تلگرام سردبیر:

@Sarwmbrrhn



